

# بررسی تطبیقی اصلاحات گورباچف

World Politics □ منبع:

Vol. 45# 1

October 1992

■ نوشته: Christopher Young

استاد علوم سیاسی در دانشگاه کالیفرنیا (لوس آنجلس)

■ ترجمه: سیروس سعیدی

■ به تجربه ثابت شده است که اعطای آزادیهای سیاسی می‌تواند حربه مؤثری در دست سیاستمداران برای کنار زدن مخالفان و تحکیم مبانی قدرت خود باشد. آنها غالباً خطر بسیج مردم و آشوبهای ضد دولتی در درازمدت را به شرط شکست فوری مخالفان نیرومندشان پذیرا می‌شوند.

■ اصلاحات گورباچف به اندازه اصلاحات برخی از رهبران بزرگ اروپا در نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم دامنه‌دار نبود و پیروزی سیاسی او نیز عمر کوتاه‌تری داشت. با این حال، اعطای آزادیهای سیاسی در شوروی می‌تواند حاصل محاسباتی سیاسی شبیه محاسبات همان رهبران اروپائی بوده باشد.

چندانی به مشارکت مردم در امر حکومت ندارد، چگونه می‌تواند امیدوار باشد که از اصلاحات سیاسی سود خواهد برد؟ آیا تجربه شوروی در زمینه اصلاحات سیاسی منحصر به فرد است یا اینکه پرسترویکا به اصلاحات دیگری که نخبگان سیاسی جویای منافع شخصی به آنها مبادرت ورزیده‌اند شباهت دارد؟

در آثاری که درباره مراحل انتقالی دموکراتیک به رشته تحریر درآمده، در مورد فرایندهای سیاسی که آزادسازی به دنبال می‌آورد، سخن بسیار رفته است ولی توضیحات کلی پیرامون علل سست شدن قید و بندها در نظامهای استبدادی غالباً چندان رضایتبخش نیست. بیشتر پژوهشگران، نخستین فرض را بر این می‌نهند که نظامهای مذکور به دو گروه تندرو و میانه‌رو تقسیم می‌شوند و کشمکش این دو گروه برسر اعطای آزادیهای سیاسی، نیروی محرکه لازم برای برقراری موازین دموکراتیک است. درباره اینکه چرا سیاستمداران در عین آگاهی از این نکته که اعطای آزادیهای سیاسی می‌تواند به قیام عمومی یا واکنش محافظه کاران منجر گردد، به چنین کاری

■ در سال ۱۹۸۶، میخائیل گورباچف دفاع از ضرورت اصلاحات بنیادی در نظام شوروی را آغاز کرد. او خواستار تغییر ساختار سیاسی استبدادی کشور و تطبیق آن با موازین آزادی گردید، پیشنهاد کرد که در اقتصاد متمرکز شوروی اصلاحات اساسی صورت گیرد و سرانجام خواهان انتقال قدرت از تشکیلات حزب، از جمله کمیته مرکزی و دفتر سیاسی، شد. در مقابل، نخبگان حزب کمونیست نه تنها او را برکنار نکردند بلکه به تفویض اختیارات بیشتر به او رأی مثبت دادند. رده‌های مؤثر کمیته مرکزی حزب کمونیست نیز هیچ اقدامی برای جلوگیری از کاهش قدرت و امتیازات این کمیته به عمل نیاوردند و حتی به برکناری مسن‌ترین و محافظه‌کارترین اعضای آن رأی دادند و بر تصمیماتی که کمیته مرکزی را از کانون دنیای سیاسی شوروی دور می‌ساخت مهر تأیید زدند. در واقع، هنگامی که سرانجام مقامات دولتی گورباچف را در اوت ۱۹۹۱ برکنار ساختند، اعضای محافظه کار حزب فقط توانستند از بیرون معرکه ابراز خشنودی کنند.

تأیید حزب از اصلاحاتی که پرسترویکا (بازسازی اقتصادی) را به وجود آورد، صرفاً نتیجه فشارهای اجتماعی گسترده و ریشه‌دار نبود، زیرا سیل تقاضاهای اصلاح طلبانه مردم هنگامی سرازیر شد که رهبری حزب، اتحاد شوروی را پیشاپیش به راه جدیدی کشانده بود. حتی به فرض عدم کارایی اقتصاد شوروی و ضرورت انجام نوعی اصلاحات، ایجاد فضای باز سیاسی یقیناً تنها راه حل ممکن نبود. در عین حال، اگر نخبگان شوروی مقاومت به خرج می‌دادند، دفتر سیاسی حزب نمی‌توانست اصلاحات را به زور به آنان تحمیل کند. این واقعیت یک بار در ۱۹۵۷، زمانی که کمیته مرکزی حزب اکثریت اعضای دفتر سیاسی را که خواهان برکناری نیکیتا خروشچف بودند معزول کرد، و بار دیگر در سال ۱۹۶۴ که خروشچف سرانجام از مقامش کنار گذاشته شد، به ثبوت رسیده بود. رهبران هیچ سازمانی نمی‌توانند منافع گروههایی را که قادرند به نحوی مؤثر علیه آنان اقدام کنند، نادیده بگیرند.

بنابراین، گورباچف قاعدتاً می‌باید شمار زیادی از مقامات شوروی را متقاعد کرده باشد که اعطای آزادیهای سیاسی به سود آنان خواهد بود. این استنتاج پرسش‌های مهمی را مطرح می‌سازد. چرا گورباچف استراتژی آزادسازی سیاسی را با همه مخاطرات آن برگزید؟ اقلیت متنفذی که علاقه



عظیمی از عرصه سیاسی گسترش یافته جدید را تضمین کند. بیسمارک برای جلب حمایت توده‌ها به ناسیونالیسم آلمانی و برنامه‌های اجتماعی توأم متوسل شد. او همچنین برای حفظ استقلال دولت در برابر نظارت پارلمانی دست به مبارزه زد. در ایتالیا، جیولینی بر شبکه‌ای از حکام منطقه‌ای که در هدایت دهقانان بیسواد و اعمال نفوذ بر آنان مهارت داشتند، تکیه کرد. ثانیاً، در هیچ یک از این موارد، اصلاحات عبارت از یک سلسله اقدامات ساده نبود که بطور تصادفی به دموکراسی انجامیده باشد. اعطایندگان آزادیهای سیاسی درصدد بودند از نقاط ضعف مخالفان خود بهره‌برداری کنند. هدف از گسترش آزادیهای سیاسی شکاف انداختن در اردوی دشمن و تقسیم آن به گروه‌های متخاصم یا ایجاد گروه‌های مخالف جدیدی بود که به صدمه زدن به دشمنان بانیان اصلاحات بیشتر راغب بودند تا مخالفت با خود اصلاح طلبان. در آلمان و بریتانیا، بر اثر برخوردار شدن تعداد کثیری از کارگران از حق رأی، مرکز ثقل مخالفت سیاسی به چپ انتقال یافت و نتیجتاً بسیاری از رأی دهندگان و سیاستمداران طبقه متوسط به آغوش محافظه‌کاران پناه بردند. در ایتالیا، اعطای حق رأی به روستائیان محافظه‌کار، نیروی هم‌سنگی در برابر رأی دهندگان تندرو شهری ایجاد کرد.

سرانجام اینکه در هر یک از این کشورها اصلاحات موجب تقویت گروه‌هایی شد که مآلاً بیش از دشمنان سنتی برای بانیان اصلاحات خطرناک بودند. اصلاح‌گران به طیب خاطر حاضر بودند که با پذیرش خطر مخالفت‌های آتی، در مبارزات سیاسی کوتاه مدت و میان مدت پیروز شوند. دوران شکوفایی حزب کارگر انگلستان، حزب سوسیال دموکرات آلمان و فاشیست‌های ایتالیا فقط پس از اعطای حق رأی به هواداران این احزاب از سوی دیسراولی، بیسمارک و جیولینی فرا رسید. بطور خلاصه، بانیان اصلاحات بیشتر با توجه به منافع خود عمل کردند تا به خاطر ارزشهای دموکراتیک، با این وجود هیچ یک از آنان کسرشان خود نمی‌دانستند که هرچندگاه یک بار به خطابه‌های خود رنگ مردمی بدهند. به این ترتیب، هر یک از رهبران سیاسی مذکور به عنوان نماینده قاطع گروه خود عمل کرد و نتیجتاً از هواداری حق‌شناسانه پیروانش نیز برخوردار شد. بنابراین، آزادسازی می‌تواند استراتژی مؤثری برای تحکیم قدرت باشد.

## دیسراولی و اصلاحات در بریتانیا

در دهه ۱۸۶۰، حزب لیبرال بریتانیا به صورت مهمترین نیروی سیاسی در پارلمان آن کشور درآمد بود و نمایندگان محافظه کار خود را اقلیتی رو به زوال می‌دیدند که فقط در مواقعی که اختلافات داخلی حزب لیبرال دولتهای وقت را با شکست مواجه می‌ساخت، می‌توانستند قدرت را به دست گیرند. حزب محافظه کار هنوز نتوانسته بود ضایعه خروج رابرت پیل (Robert Peel) و هواداران او (از جمله ویلیام گلاستون) را که در سال ۱۸۴۶، هنگام بحث در مورد القاء قانون غله صورت گرفته بود، جبران کند. این قانون از کشاورزی بریتانیا به زیان تجارت خارجی حمایت می‌کرد. با رفتن «پیل»، حزب محافظه کار مغز متفکر خود را از دست داد و پیروان «پیل» با ایجاد اتحاد میان خود، افراطی‌ها و «ویگ‌ها» ستون محکمی برپا داشتند که حزب لیبرال براساس آن به وجود آمد.

تنها چیزی که از حزب قبلاً نیرومند محافظه کار به جا مانده بود، گروهی از ملاکان عمده و مرتجعین نومید و بی‌تحرک بود. علی‌رغم وجود دو سیاستمدار شایسته، یعنی «ارل آو دربی» (Earl of Derby) و بنیامین دیسراولی، در حزب محافظه کار به ندرت مردانی یافت می‌شدند که از حیثیت و تجربه کافی برای تشکیل یک دولت قابل قبول در دوران تفرقه حزب لیبرال برخوردار باشند. از آن بدتر اینکه جریان توسعه اقتصادی بریتانیا حکایت از رشد طبقه متوسط (بورژوازی) شهری و کاهش قدرت گروه‌های ذینفوذ روستایی در آینده داشت. محتمل‌ترین نتیجه این امر ظاهراً کاهش مداوم قدرت حزب محافظه کار و تبدیل شدن آن به نهادی متشکل از عناصر ارتجاعی بود، نهادی که رفته رفته کرسیهای کمتری را در مجلس عوام اشغال می‌کرد. دیسراولی و همکارانش در سال ۱۸۶۷ بعد از سقوط دولت گلاستون از



دست می‌زنند، پژوهشهای بیشتری باید صورت گیرد.

در این مقاله تحقیقی، نگارنده با بررسی تجربیات سه کشور اروپای غربی در قرن نوزدهم نشان خواهد داد که چه انگیزه‌هایی موجب شده که احزاب و دولتهایی که قبلاً هیچ علاقه‌ای به دموکراسی افراطی نشان نمی‌دادند، به اعطای آزادیهای سیاسی مباردت ورزند.

نظر نگارنده این است که اولاً آزادسازی سیاسی می‌تواند حربه مؤثری در دست سیاستمداران برای کنار زدن مخالفان و تحکیم قدرت خود باشد. دوم اینکه رهبران سیاسی غالباً خطر بسیج مردم و آشوبهای ضد دولتی در درازمدت را به شرط شکست فوری مخالفان نیرومند پذیرا می‌شوند.

نیمه دوم قرن نوزدهم برای احزاب سیاسی در اروپای غربی دوره‌ای پرآشوب بود. موج صنعتی شدن، قدرت شهروندان طبقه متوسط را که شمارشان رو به افزایش بود بیشتر کرد و صفوف کارگران ناراضی را بیش از پیش متراکم ساخت. بالا رفتن تعداد باسوادان موجب شد که آگاهی سیاسی و ناآرامی بسرعت در میان توده‌های بسیج شده مردم گسترش یابد. آگاهی طبقاتی دیگر چیزی بیش از یک مفهوم نظری بود. احزاب محافظه کار که مرام آنها مبتنی بر مخالفت با تغییر بود، با احتمال تطبیق نیافتن با مقتضیات روز مواجه شدند.

در بریتانیا، پروس و ایتالیا، فشارهای اجتماعی گسترده و مخالفت‌های لفظی و عملی، قدرت سیاستمداران را به مخاطره انداخت. شاید برخی توقع داشته‌اند که این سیاستمداران با اتخاذ تدابیر ارتجاعی به منظور تعویق هرچه بیشتر مشارکت سیاسی مردم، از خود واکنش نشان دهند.

ولی استراتژی‌هایی که بنیامین دیسراولی، اتوفن بیسمارک و جیووانی جیولینی عملاً برگزیدند، چندان ارتجاعی نبود. هر یک از آنان برای آزادسازی سیاسی خط مشی بسیار سنجیده‌ای اتخاذ کردند که ویژگی اصلی آن گسترش حق رأی بود. گروه‌هایی که قبلاً فاقد حق رأی بودند، از جمله تعداد کثیری از کارگران صنایع، ناگهان از حق شرکت در انتخابات ملی برخوردار شدند. به هر حال، سه رهبر مذکور اشتباه نکرده بودند. آنان از اصلاحات خود بهره‌های سیاسی محسوسی بردند. وجه باند اصلاحات در این کشورها سه چیز است: اولاً، منظور از اصلاحات، حمایت از مواضع سیاسی بانیان اصلاحات در دوره بعد از اصلاحات که صورت دموکراتیک‌تری داشت، بود. دیسراولی با تقسیم ناعادلانه حوزه‌های انتخاباتی درصدد برآمد تسلط حزب خود بر بخش



حزب لیبرال به دنبال مخالفت جمع کثیری از اعضای حزب مذکور با لایحه پیشنهادی در زمینه اصلاحات انتخاباتی (مورخ ۱۸۶۶) به قدرت رسیدند. لایحه گلاستون که در صورت تصویب تعداد رأی دهندگان را اندکی افزایش می داد، در اثر مخالفت نمایندگان محافظه کار و گروهی از «ویگ‌ها» که به اصحاب «غار آدام» (Adullamite Cave) شهرت یافته بودند و با ایجاد تغییرات بیشتر در قانون انتخابات موافقت نداشتند، با شکست مواجه شد. سقوط دولت گلاستون و رد شدن لایحه او، مستقیماً نتیجه تضاد عمده‌ای بود که در این دوره به حزب لیبرال لطمه زد. با آنکه لیبرال‌ها حزب خود را طرفدار اصلاحات و برقراری موازین دموکراسی معرفی می کردند، اعضای کابینه و نمایندگان لیبرال در مجلس واقعاً بیم داشتند که هرنوع اصلاحات واقعی برای سیاستمداران لیبرال و هواداران سنتی آنان فاجعه به بار آورد، زیرا حزب لیبرال بیشتر نماینده صاحبان صنایع بریتانیا بود. هرنوع افزایش چشمگیر در تعداد رأی دهندگان، حزب لیبرال را در برابر امواج کارگری از پا درمی آورد. کارگران احتمالاً خواستار جهت گیری هائی می شدند که به مراتب افراطی تر از خط مشی مورد قبول اکثر رهبران حزب بود.

در نتیجه، حزب بر سر دوراهی قرار گرفت. رهبران حزب از سویی ناگزیر بودند از فکر کلی اصلاحات حمایت کنند و از سوی دیگر، پشتیبانی از آن نوع اصلاحاتی که می توانست خواسته های توده های فاقد حتی رأی را برآورد، برایشان بسیار دشوار بود. تفرقه ای که در درون حزب ایجاد شد و لایحه ۱۸۶۶ را با شکست مواجه ساخت، عملاً اجتناب ناپذیر بود.

محافظه کاران چنین مشکلی نداشتند. با آنکه از دولت جدید انتظار می رفت نوعی لایحه اصلاحی تقدیم مجلس کند، دیسرانلی، در مقایسه با رقبای خود، می توانست روش بسیار فرصت طلبانه تری اتخاذ کند. ولی یک پرسش همچنان مطرح بود: محافظه کاران می بایست چه نوع لایحه ای پیشنهاد کنند؟

دیسرانلی به خوبی از مشکل بزرگ حزب لیبرال آگاه بود و با نبوغ سیاسی خود بهترین راه بهره برداری از آن را تشخیص داد: لایحه اصلاحی پیشنهادی محافظه کاران می بایست به درصد قابل ملاحظه ای از طبقه کارگر حق رأی بدهد. در عمل نیز دیسرانلی لایحه ای پیشنهاد کرد که به موجب آن، به همه خانواده ها در مناطق شهری بریتانیا حق رأی داده می شد و در بخشهای روستایی نیز سطح درآمد لازم برای داشتن حق رأی به حد کافی کاهش می یافت. در جریان مباحثات مجلس، دیسرانلی نسبت به اصلاحیه های افراطی نمایندگان که خواهان تعمیم بیشتر حق رأی بودند، اغماض فراوان نشان داد.

دیسرانلی دریافت که گسترش دامنه حق رأی همراه با توانایی زمینداران محافظه کار در هدایت طرفدارانشان، سلطه حزب محافظه کار بر مناطق روستایی بریتانیا را تضمین خواهد کرد. با این وجود، او تن به مخاطره نداد و با تدبیری که به موازات ارائه لایحه اصلاح انتخابات اتخاذ کرد، کرسیهای مجلس مجدداً تقسیم و ترتیبی داده شد که همه نواحی شهری که قبلاً جزء مناطق روستایی بود از آنها تفکیک شده و به مناطق مربوط به حزب لیبرال پیوندند.

این تقسیم بندی تازه در مورد حوزه های انتخاباتی، حضور گروه نیرومندی از نمایندگان محافظه کار را برای چند دهه در پارلمان تضمین کرد. لایحه تقسیم مجدد کرسیهای مجلس باعث شد که چند کرسی بیشتر نصیب بزرگترین شهرهای کشور شود ولی این افزایش در هیچ جا متناسب با جمعیت آن شهرها نبود. جای شگفتی نیست که لایحه تقسیم مجدد کرسیهای مجلس مهمترین بخش استراتژی دیسرانلی نام گرفته باشد.

از آنجا که پیش از تصویب لایحه ۱۸۶۷ اصلاح انتخابات، مردم اکثر مناطق شهری به نامزدهای انتخاباتی حزب لیبرال رأی می دادند، افزایش تعداد رأی دهندگان در روستاهائی که نماینده به مجلس می فرستادند، هیچ زبانی برای محافظه کاران نداشت. ضمناً دیسرانلی دریافته بود که پیوستن شمار زیادی از اعضای طبقه کارگر به حزب لیبرال لاجرم موجب تقویت جناح چپ آن حزب خواهد گردید و نتیجتاً طبقه متوسط بریتانیا از آن حزب دوری گزیده و به حزب محافظه کار خواهند پیوست. گلاستون به منظور دیسرانلی بی برد و کوشید مانع از تصویب لایحه گردد ولی دیسرانلی با قبول اصلاحیه های

### بیسمارک و حق رأی عمومی

در پروس نیز اتوفن بیسمارک و «یونکرها»ی (اصیل زادگان) هوادار او با مخالفت نیرومند لیبرالها مواجه بودند. نجبای پروس نظام انتخاباتی پادشاهی

■ گورباچف، مانند بیسمارک، دیسرانلی و جیولیتی، برای شکست دادن مخالفان و تقویت جناح هوادار خود، از استراتژی آزادسازی سیاسی سود جست، ولی این پیروزی آسان به دست نیامد: اصلاحات موجب شد که مردم برای گسترش دامنه آن، دولت را زیر فشار قرار دهند و نخبگان سیاسی جدید نیز فرصتی برای جلب پشتیبانی مردم بیابند.

■ در دوره پس از آزادسازی سیاسی، گورباچف می کوشید توازنی ظریف و حساس میان نیروهای محافظه کار و تندرو برقرار سازد ولی اقتصاد در حال مرگ شوروی عرصه را براو تنگ می کرد. گذشته از آن، کشور چنان دستخوش تندروی ها شده بود که اتخاذ یک موضع میانه ناممکن بود.

پروس را به گونه ای ترتیب داده بودند که سیادت آنان را بر کلیه نهادهای سیاسی کشور تضمین می کرد. نظام حق رأی که در تنوری جنبه همگانی داشت، مردم را به سه طبقه دارای درآمد تقریباً مساوی تقسیم می کرد و این طبقات به تعداد برابر در مجلس پروس نماینده داشتند. هنگام تنظیم پیش نویس قانون اساسی، نحوه توزیع درآمد در پادشاهی پروس به گونه ای بود که در هر یک از طبقات سه گانه فوق «یونکرها» از موضع برتر برخوردار بودند.

با این وجود، صنعتی شدن کشور وضعیت را کاملاً عوض کرد. هنگامی که بیسمارک در ۱۸۶۲ به قدرت رسید، لیبرالهای نوکیسه طبقه متوسط برد و طبقه دیگر تسلط داشتند و نمایندگان آنان مجلس را به یک کانون ضدافکار محافظه کارانه تبدیل کرده بودند. مخالفت نمایندگان مزبور با اولویت مخارج دربار شاه، سبب بروز اختلافاتی بر سر تفسیر قانون اساسی شد که شاه را تقریباً وادار به کناره گیری ساخت. گرچه بیسمارک پادشاه را به نادیده انگاشتن نظرات لیبرالها ترغیب می کرد ولی معلوم نبود که آیا وضع موجود قابل دوام



ممکن تضعیف نماید. او بیسمارک را تشویق کرد که قانون اساسی را به حال تعلیق درآورد و اعلام کند که از آن پس انتخابات بر مبنای رأی گیری عمومی و مستقیم، بدون توجه به طبقه صورت خواهد گرفت. لاسال به بیسمارک قول داد که این اقدام به معنای نابودی مخالفان لیبرال خواهد بود.

بیسمارک پذیرای فکر استفاده از رأی گیری عمومی برای حمله به لیبرالها بود. به اعتقاد او، استراتژی اعطای آزادیهای سیاسی می توانست برای نیل به پاره ای اهداف دیگر نیز مفید باشد. او با حسرت به سر مشق فرانسه می نگریست. ناپلئون سوم از راه رأی گیری عمومی و اجرای برنامه اصلاحات اجتماعی موفق شده بود حمایت گسترده مردم را جلب کند. ناپلئون سوم ثابت کرده بود که توده های مردم، خصوصاً دهقانان، همیشه الزاماً متحدان طبیعی لیبرالها یا سوسیالیستها نیستند.

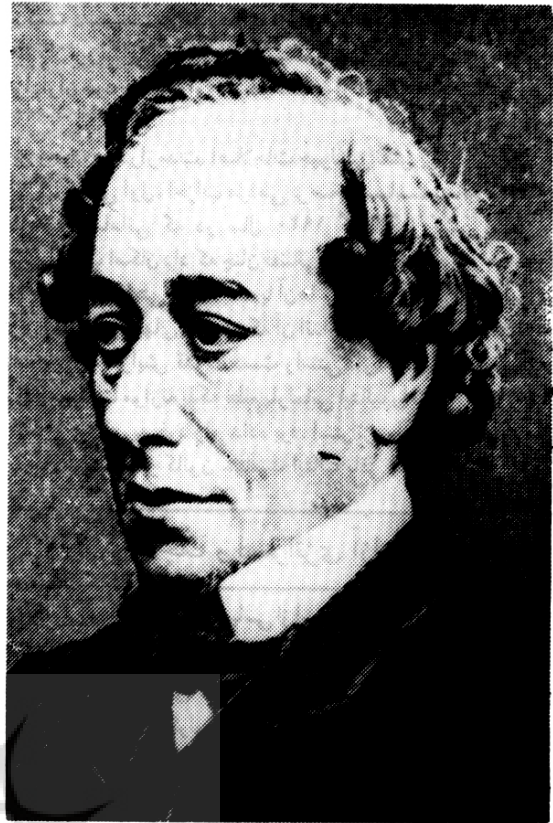
علاوه بر این، اعلام رأی گیری عمومی می توانست سلاح نیرومندی برای مبارزه با اطریشی ها باشد. بیسمارک مایل بود خاندان سلطنتی پروس وظیفه رهبری نهضت ناسیونالیستی آلمان را به عهده بگیرد. او امیدوار بود که با اتخاذ سیاست ناسیونالیسم انقلابی و نشان دادن تمایل پادشاه به رعایت نظرات نمایندگان تمام ملت آلمان، حکومت های کوچکتر آلمانی را به پشتیبانی از جاه طلبی های پروس وادارد. بنابراین، ناسیونالیسم می توانست آلمانی به مرکزیت پروس و کشوری هم طراز سایر قدرتهای قاره اروپا ایجاد کند. بیسمارک می دانست که پادشاه با پیشنهاد لاسال در مورد کودتا برای دفاع از رأی گیری عمومی موافقت نخواهد کرد، ولی موفق شد پادشاه را متقاعد سازد که می توان از اعتقادات سنتی و محافظه کارانه مردم در مورد تقدس نظامهای شاهی در ایالت های کوچک آلمان به نفع مصالح پروس بزرگ چشم پوشید.

در آوریل ۱۸۶۶، بیسمارک مجلس را از سر راه خود برداشت و به شورای سراسری آلمان در فرانکفورت رسماً پیشنهاد کرد که انتخابات از طریق رأی گیری عمومی صورت گیرد و برای آلمان متحد یک مجلس تأسیس شود. شورا همان طور که خود بیسمارک انتظار داشت با این پیشنهاد مخالفت کرد زیرا نمایندگان اطریش و حکومت های کوچکتر آلمانی کاملاً می دانستند که او چه خیالی در سر می بروراند. با این وجود، اقدام بیسمارک فرصتی عالی برای ارباب لیبرالها و اطریشی ها از طریق نشان دادن شیخ بنهارتسم و به راه انداختن یک مبارزه همراه با تبلیغات مؤثر به نفع ناسیونالیستهای آلمانی بود. تنها هنگامی که نیروهای مسلح پروس موفق به تأسیس کنفدراسیون شمال آلمان و سپس امپراطوری آلمان شدند، بیسمارک توانست به طرحهای خود در زمینه رأی گیری عمومی جامه عمل بپوشاند. همان گونه که خود بیسمارک امیدوار بود، انتخابات بعدی در اردوی لیبرالهای آلمان شکاف انداخت. ارائه لایحه مصونیت مجلس پروس از سوی بیسمارک در ازای چشم پوشی مجلس از اعمال خلاف قانون اساسی، لیبرالها را دچار تفرقه ساخت و آنان را به بدو گروه تقسیم کرد. اعضای جناح متمایل به دولت که لیبرالهای ملت گرا (ناسیونال لیبرال) نام داشتند، بعداً به هواداران وفادار حکومت تبدیل شدند، خصوصاً پس از آنکه سوسیال دموکراتها که لاسال به نفع آنان مبارزه کرده بود به صورت مهمترین نیروی سیاسی مخالف در آمدند.

از این لحاظ، بیسمارک خوش اقبال بود زیرا محافظه کاران پروسى ابتدا با نقشه او مخالفت ورزیده بودند. چهره هایی نظیر «لودویگ فن گرلاخ»، «بادلایلی مشابه دلایل آزادیخواهان، خطرات مشارکت مردم در امر حکومت را گوشزد کرده بودند و بسیاری از محافظه کاران از تمایل صدراعظم به کوتاه ساختن دست فرمانروایان ایالت های کوچک آلمان از کارها و ادغام سرزمین آنان در یک کشور جدید وحشت داشتند.

همان طور که اتفاق افتاد بیسمارک که فقط لیبرالهای ملت گرا از او پشتیبانی می کردند، توانست بر مخالفت محافظه کاران در مجلس کنفدراسیون شمال آلمان فایق آید.

هشدارهای محافظه کاران در مورد عواقب اعطای نمایندگی سیاسی به طبقات کارگر، بیسمارک را از تصمیم خود منصرف نکرد. او کاملاً آماده بود که خطر افزایش مخالفت طبقه کارگر را به جان بخرد زیرا اطمینان داشت که پادشاه می تواند اختیار مجلس جدید را به دست بگیرد و مکانیزم دولت علیه



□ دیسرانلی

خواهد بود یا نه.

چیزی که وضع را بیش از پیش وخیم می کرد، این واقعیت بود که محافظه کاران رفته رفته کمتر می دانستند که معرف چه چیز هستند. با از میان رفتن بقایای وحدتی که کنگره وین به وجود آورده بود، پروس درگیر یک رشته منازعات بین المللی گردید. محافظه کاران با توجه به تنشهای فزاینده میان پروس و اطریش، درست نمی دانستند که در برابر ناسیونالیستهای آلمانی در پروس و دیگر امپراتوریهای کوچکتر چه واکنشی باید از خود نشان دهند. کنار آمدن با ناسیونالیستها به مثابه حمایت از واژگونی نظم کهن بود، درحالی که وضع موجود ظاهراً فقط حکایت از بی ثباتی داشت. اعضای دولت پروس کم کم از امکان کودتا علیه لیبرالها دم می زدند و تکرار وقایع خشونت بار سال ۱۸۴۸ محتمل به نظر می رسید.

مشکل بزرگ لیبرالها که دیسرانلی آن را دریافت و مورد بهره برداری قرار داد، به جزایر بریتانیا محدود نمی شد. لیبرالهای پروس معتقد بودند که مجلس نماینده حقیقی مردم است و خواسته های آن بر اراده شاه و وزراء ارجحیت دارد. با این وصف، نمایندگان لیبرال در مجلس پروس خود را سخنگوی طبقه ملاک می دانستند نه طبقات کارگرا یا کشاورز که اکثریت مردم را تشکیل می دادند. بسیاری از این سیاستمداران بورژوا با اعطای حق رأی بیشتر به طبقات پایین جامعه بشدت مخالفت می ورزیدند و از بی آمدهای سیاسی تقویت گروههایی که نسبت به بی بند و باری سرمایه داری نظر چندان مساعدی نداشتند، بیمناک بودند. به اعتقاد آنان، اظهار نظر خردمندانه در باره مسائل سیاسی مهم روز از عهده توده های مردم بر نمی آمد.

یک رابطه دوستی نسبتاً عجیب موجب شد که بیسمارک به مشکل بزرگ لیبرالهای پروس واقف شود. در ۱۸۶۳، بیسمارک یک رشته گفتگوهای طولانی را با «فردیناند لاسال»، رهبر آتشی مزاج نهضت کارگری پروس آغاز کرد. به نظر «لاسال»، عواقب فوری و زیانبار خصومت لیبرالها بسیار بیش از خصومت یونکرها بود. لاسال که می دانست نهضت کارگری پروس، تا موقعی که طبقه متوسط موضع برتر را در میان نیروهای سیاسی چپ اشغال کرده است، هرگز به یک نیروی سیاسی عمده تبدیل نخواهد شد، مصمم بود لیبرالها را به هرنحو



مخالفان به کار افتد.

مهمتر اینکه از او تهدید لبرالها بیش از عواقب استراتژی خود نگران بود. با آنکه رأی گیری عمومی موجب رشد سریع حزب سوسیال دموکرات و حزب کاتولیک شد، استراتژی اعطای آزادیهای سیاسی به صورت يك وسیله مؤثر برای تحقق اهداف کوتاه مدت صدراعظم عمل کرد.

## اصلاحات در ایتالیا

در ایتالیا، با فرا رسیدن قرن بیستم، توازن سیاسی شکننده ای که «آگوستینو دپرتیس» (Agostino Depretis) در دهه ۱۸۸۰ برقرار ساخته بود، مورد تهدید قرار گرفت.

سیاستمداران میانه‌رو، با تنظیم دقیق سیاستهای دولت به گونه‌ای که موجب جلب حمایت سیاستمداران متمایل به خط میانه در احزاب راست و چپ گردد، در رأس قدرت باقی مانده بودند. میانه‌روها معمولاً با جلوگیری از تفرقه‌هایی که مشخصه حیات سیاسی ایتالیاست، موفق شده بودند برمسند قدرت باقی بمانند.

«جیووانی جیولیتی»، جانشین «دپرتیس»، که در سال ۱۹۰۰ زمام امور را به دست گرفت، حفظ سیاست موازنه را هر روز دشوارتر می‌یافت. بر اثر گسترش حق رأی در ۱۸۸۲، شهروندانی که در حد معینی با سواد بودند می‌توانستند در انتخابات شرکت کنند. با این وجود، در دهه‌های بعد نرخ باسوادی در شهرهای صنعتی شمال ایتالیا به حدی افزایش یافته بود که دست چپی‌ها از پشتیبانی بیشتری برخوردار می‌شدند. با افزایش قدرت دست چپی‌ها، نگرانی دست راستی‌ها نیز، شدت گرفت و توانایی میانه‌روها در حفظ يك ائتلاف سیاسی پایدار به مخاطره افتاد. کشمکش فزاینده میان مناطق صنعتی شمال و مناطق فقیرنشین جنوب ایتالیا اوضاع را بیش از پیش وخیم می‌کرد. چنین به نظر می‌رسید که ادامه سیاست موازنه ناممکن است و جیولیتی نخواهد توانست در رأس قدرت باقی بماند.

خطر اصلی و فوری که میانه‌روهای هوادار جیولیتی را تهدید می‌کرد، قدرت فزاینده دست چپی‌های ایتالیا بود. هر اندازه نرخ باسوادی در شمال ایتالیا بیشتر می‌شد، توانایی دولت در حفظ سیاست موازنه کاهش می‌پذیرفت. بعد از انتخابات سال ۱۹۰۹ که تعداد نمایندگان افراطی در مجلس افزایش یافت و بیشترین سود عاید دست چپی‌ها گردید، جیولیتی به این نکته پی برد. صدارت جیولیتی يك سال بیشتر به طول نینجامید و او موقتاً مسند قدرت را ترك کرد.

در سال ۱۹۱۱، دولت ایتالیا اصلاحات معتدلی را در نظام انتخاباتی پیشنهاد کرد و جیولیتی آن را فرصتی مناسب برای بازگشت به قدرت تشخیص داد. او از موضع پیشین خود، یعنی مخالفت با مشارکت مردم، دست کشید و به جای آن خواستار رأی گیری عمومی شد و در نتیجه بزودی بار دیگر زمام امور را به دست گرفت. پیشنهاد مورد بحث میان نیروهای چپ تفرقه افکنند زیرا افراطی‌ترین تندروها از پیشنهاد دولت پشتیبانی کردند. تصویب لایحه هنگامی مسلم شد که دست راستی‌ها به حمایت از جیولیتی برخاستند. به نظر آنان، شرکت کشاورزان جنوب در انتخابات در حکم وزنه نیرومندی بود که به نفع محافظه کاران، در برابر رأی دهندگان شمال ایتالیا، عمل می‌کرد. لایحه مذکور که خیلی زود به تصویب رسید، به همه اتباع ذکور ایتالیا که بیش از ۳۰ سال داشتند و همچنین کلیه سربازان سابق حق رأی اعطا می‌کرد. به این ترتیب، تعداد رأی دهندگان از سه میلیون به هشت میلیون نفر افزایش یافت. جیولیتی دریافته بود که دادن حق رأی به مردان از دو نظر به سود او تمام خواهد شد. نخست اینکه اطمینان داشت رأی دهندگان جنوب با دست چپی‌ها برابری خواهند کرد. از این لحاظ، انگیزه او با انگیزه نمایندگان دست راستی مجلس مشابهت داشت. ولی جیولیتی همچنین معتقد بود که موضع شخصی او نیز تا اندازه زیادی تقویت خواهد شد زیرا برای جناح هوادار جیولیتی که بزرگترین مهارتش برگزاری انتخابات بود، رأی گیری عمومی يك موهبت به شمار می‌رفت. جیولیتی همانند «دپرتیس» به شبکه وسیعی از حکام محلی که با زبان بازی و نیرنگ و زور می‌توانستند آراء مردم را در جهت مورد نظر خود

هدایت کنند، دسترسی داشت. به علت کثرت بیسوادان و ناآگاهی سیاسی رأی دهندگان روستایی، جیولیتی توانست کرسیهای زیادی در مجلس عوام برای هواداران خود به دست آورد و سیاست موازنه را برای چندسال دیگر ادامه دهد.

با این وجود، در درازمدت، اصلاحات جیولیتی نقش بر آب شد. در سالهای بعد از جنگ جهانی اول، احزاب مردمی بر صحنه سیاست ایتالیا مسلط شدند. اغتشاش و ناپسامانی که در سال ۱۹۲۰ گریبانگیر کشور شده بود به تندروترین احزاب امکان داد که چنان فضایی از ارعاب و ترور بوجود آورند که اقدامات عوامل جیولیتی در مقایسه با آن‌ها معتدل جلوه می‌کرد. بدین ترتیب، استراتژی اعطای آزادیهای سیاسی که آن اندازه در تضعیف دست چپی‌ها مؤثر واقع شده بود، به افزایش قدرت دست راستی‌های فاشیست منجر گردید که مآلاً نه فقط سیاست موازنه بلکه نظام پارلمانی ایتالیا را از بین بردند. جیولیتی از این خطر واهمه‌ای به خود راه نداده بود. استراتژی او موجب شد که حزبی حدود يك دهه بیشتر در کانون سیاست ایتالیا باقی بماند.

## گورباچف و استراتژی آزادسازی

در مورد اروپای غربی، رهبران سیاسی از استراتژی اعطای آزادیهای سیاسی برای بهره برداری از نقاط ضعف احزاب سیاسی رقیب و تأمین منافع احزاب خود بهره برداری کردند. ولی اتحاد شوروی در دهه ۱۹۸۰ کشوری تك حزبی بود که از بسیاری جهات مهم با دموکراسی‌های محدود اروپای غربی فرق داشت. علاوه بر این، اصلاحات گورباچف به اندازه اصلاحات رهبران اروپای غربی دامنه‌دار نبود و پیروزی سیاسی خود او نیز عمر کوتاه‌تری داشت. با این وجود، اعطای آزادیهای سیاسی در شوروی می‌تواند حاصل محاسبات سیاسی مشابه محاسبات جیولیتی، دیسرانلی و بیسمارک باشد. در این بخش، نگارنده این امکان را مورد بررسی قرار می‌دهد.

■ ارزیابی صحیح منافع و انگیزه‌های بازیگران سیاسی، این انتظار را بوجود می‌آورد که سیاستمداران همواره باسخگونی به نیازهای فوری سیاسی را بر ملاحظات ایدئولوژیکی در مورد مشارکت مردم در امور سیاسی مقدم می‌شمارند.

■ در دنیای سیاست، این امکان وجود دارد که حتی کسانی که آشکارا با اعطای آزادیهای سیاسی به مردم مخالفند، تحت شرایط خاص، به قهرمانان دموکراسی بدل شوند.

نیروی محرکه پنهانی که سیاست شوروی را بعد از مرگ لئونید برژنف به پیش می‌راند، ضرورت انجام نوعی اصلاحات اقتصادی بود که تقریباً همه به آن اذعان داشتند. در ۱۹۸۲، کشور امکان رشد اقتصادی بیشتر را از دست داده بود. در بعضی از بخشهای اقتصادی کلیدی، برنامه‌ریزان توانستند به بازده مورد نظر دست یابند، اما فقط به بهای کمبود و نارسایی در بخشهای دیگر. وضع کشاورزی شوروی نیز ناامیدکننده بود و حتی سرمایه‌گذاری‌های وسیع هم نتیجه‌ای به بار نیاورده بود. «اتلاف»، خصیصه عمومی نظام دست و پاگیر شوروی در زمینه بازرگانی داخلی و توزیع محصولات بود. بازار سیاه رونق گرفته بود، بدتر اینکه از نظر تکنولوژی، شکاف میان شوروی و کشورهای سرمایه‌داری به نحو ناخوشایندی فزونی گرفته بود و بیم آن می‌رفت که حتی پیشرفته‌ترین سلاحهای شوروی نیز کهنه و منسوخ شود.

وخامت نظام اقتصادی شوروی وضع موجود را برای نخبگان سیاسی آن کشور غیرقابل تحمل ساخت. حکومت طولانی برژنف با زد و بندهای سیاسی گسترده‌ای قوام یافته بود و نتیجه آن رشد تشکیلات بوروکراتیک در تقریباً تمام بخشهای نظام سیاسی شوروی بود. پس از مرگ برژنف، یوری آندروپوف کوشید با اتکاء به انضباط و برکناری مسن‌ترین و فاسدترین پیروان برژنف،



احساسات بخش وسیعی از نخبگان شوروی علیه اصلاحات اتخاذ کردند. به جای مخالفت با پیشنهادات گورباچف در مورد کوچکتر کردن تشکیلات حزبی که براحتی می شد به آن برچسب تلاش برای حفظ قدرت، عایدات و منافع شخصی زد، لیگاچف و طرفدارانش حملات خود را روی گلاسنوست متمرکز کردند و با مبادله آزاد اطلاعات که یکی از اجزای اصلی طرحهای اصلاحی گورباچف بود به مخالفت برخاستند.

این استراتژی بسیار مؤثر واقع شد، زیرا بخش بزرگی از نخبگان شوروی از انتقادهایی که از فساد، بی کفایتی، سوء استفاده از قدرت و جلوگیری از هرنوع انتقاد - که به صورت خصیصه ثابت مطبوعات شوروی درآمده بود - به عمل می آمد، احساس خطر کردند. علاوه بر این، محافظه کاران توانستند منازعات فزاینده قومی در کشور را یکی از نتایج مستقیم گلاسنوست قلمداد کنند. به این ترتیب، لیگاچف و هواداران او موفق شدند در عین موافقت با پرسترویکا، خواستار اقداماتی گردند که ارکان اصلاحات را متزلزل می ساخت.

از بسیاری جهات، استراتژی آنان تقریباً با موفقیت کامل روبرو شد. مقاله شدیدالحنی که «نینا آندریوا» در انتقاد از گلاسنوست منتشر ساخت و گفته می شد با کمک لیگاچف نگاشته شده، بسیاری از مردم شوروی را متقاعد کرد که روند اعطای آزادیهای سیاسی به پایان خود نزدیک می شود. تا سه هفته بعد از آن، یعنی تاروژی که گورباچف پس از یارگیری تکذیب نامه ای در «پراودا» منتشر ساخت، مقامات شوروی منتظر دریافت فرمان الغاء اصلاحات گورباچف بودند.

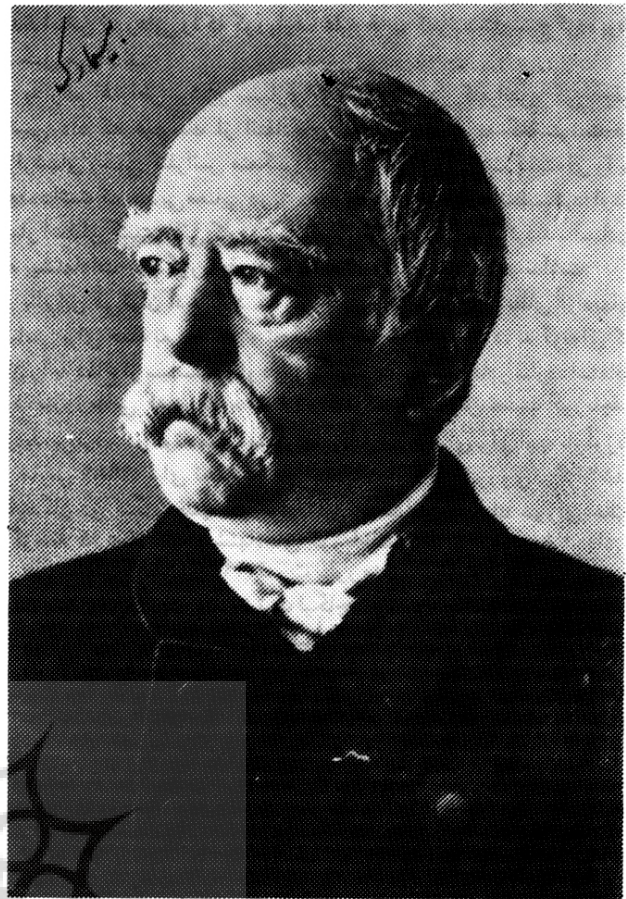
حال، گورباچف خود را در وضع بسیار دشواری می یافت: در ژوئن ۱۹۸۷، او به اندازه کافی پشتیبانی کمیته مرکزی را برای تصویب اقدامات اصلاحی مورد نیاز جلب کرده بود ولی مخالفان اصلاحات با کارشکنیهای اداری و انگشت گذاشتن بر آثار جانبی و ناخوشایند گلاسنوست، اجرای اصلاحات را با مهارت تمام دشوار ساخته بودند. اصلاح طلبان سخت نیازمند آن بودند که ضمن تضعیف مواضع مخالفان، موقعیت خود را به گونه ای تقویت کنند. راهی که گورباچف برای رهایی از این مخصصه یافت به راه سیاستمداران محافظه کار اروپای غربی شباهت داشت. او نظیر آنان به استراتژی اعطای آزادیهای سیاسی روی آورد.

گورباچف حتی پیش از به دست گرفتن زمام امور نیز در دفاع از اعطای آزادیهای سیاسی سخن گفته و در سخنرانیهای خود بر اهمیت دموکراسی تأکید کرده بود. با این وجود، او هرگز منظور خود را دقیقاً بیان نکرده بود و این کار در نوزدهمین کنفرانس حزب در ژوئن ۱۹۸۸ و همچنین در پلنوم کمیته مرکزی که گورباچف پیشنهادات مشخصی برای اصلاح اساسی نظام سیاسی شوروی ارائه کرد، صورت گرفت.

بر پایه این فرض که گورباچف، چه در اتحاد شوروی و چه در خارج، به آرمانهای دموکراسی گراییده بوده، نمی توان انگیزه های او را مشخص کرد. اقدامات گورباچف مانند اقدامات دیسرانلی، بیسمارک و جیولیتی، از دید مبارزه برای کسب قدرت سیاسی قابل درک است.

گزارش گورباچف به کنفرانس حزب مجموعه ای از پیشنهادات تصادفی در زمینه کثرت گرایی سیاسی نبود. گورباچف در سخنرانی خود برنامه ای را ارائه کرد که دقیقاً برای سست کردن اساس تشکیلاتی قدرت مخالفان و حفظ منافع جناح هوادار او تنظیم شده بود. گورباچف سخنرانی خود را با یادآوری مشکلاتی که اقتصاد شوروی با آن مواجه بود شروع کرد و به نمایندگان خاطر نشان ساخت که اصلاحات آن طور که انتظار می رفت سودمند واقع نشده است. او از اینکه نیروهای رکود - اصطلاحی که به اواخر دوره حکومت برژنف مربوط می شد - پرسترویکا را با اشکال مواجه ساخته اند شکوه کرد و کوشید شنوندگان را متقاعد کند که در صورت موفقیت مخالفان طرح اصلاحی، کشور به وضع غیر قابل تحمل در گذشته باز خواهد گشت.

گورباچف پس از معرفی خطری که پرسترویکا را تهدید می کرد، استراتژی خود را برای شکست دادن مخالفانش پیشنهاد کرد. او گفت که اصلاحات تنها از طریق برقراری موازین دموکراسی سیاسی صورت قطعی خواهد گرفت. گورباچف خواستار احیای شوراهای (مراجع قانونگزاری محلی و ملی) و مهمتر از آن،



□ بیسمارک

نظام کهن را از نابودی نجات دهد. پس از یک دوره کوتاه بازگشت به گذشته در دوره چرنینکو، گورباچف تلاشهای آندروپوف را از سر گرفت. آشفتگی ناشی از مبارزه بسیار پرشور علیه میخواری و عدم بهبود شاخصهای اقتصادی کشور، بسیاری از نخبگان شوروی را متقاعد ساخت که حفظ موقعیتشان بستگی به انجام اصلاحات اساسی تر در نظام شوروی دارد.

به هر حال، قبول این ضرورت، اتفاق نظری را که در چند سال اول زمامداری گورباچف میان رهبران شوروی وجود داشت از بین برد. اجرای اصلاحات اقتصادی مؤثر در یک اقتصاد برنامه ریزی شده، مستلزم کوچکتر شدن دستگاه های اداری، مبادله اطلاعات به گونه ای آزادتر و ایجاد انگیزه های اقتصادی مرتبط با وضع بازار - و نه دستورالعمل مقامات سیاسی محلی و ملی - می باشد. به عبارت دیگر، قدرت و امتیازات بخش قابل توجهی از نخبگان حزبی و دولتی می بایست کاهش داده شود یا اینکه کاملاً سلب گردد. برنامه اصلاحات گورباچف مبتنی بر پیشنهاد او در زمینه تدوین قانونی برای تمرکززدایی از مؤسسات بود که بی درنگ مخالفت بخشهایی از تشکیلات حزب و دولت را که از تصویب چنین قانونی بیش از همه صدمه می دیدند، برانگیخت. جای شگفتی نیست که رهبران شوروی بسرعت برای جلب حمایت آن عده از نخبگان و کارگران حزبی که با اصلاحات به مخالفت برخاسته بودند، دست به کار شدند. در نظر بسیاری افراد، «ایگور لیگاچف» که بعد از گورباچف قدرتمندترین فرد اتحاد شوروی پنداشته می شد، رهبر جناح مخالف اصلاحات به شمار می آمد. لیگاچف، برخلاف پیروان قدیمی برژنف، منکر رکود اقتصاد شوروی از دهه ۱۹۷۰ به بعد نبود، اما اعتقاد داشت که با برقراری انضباط بیشتر و انجام اصلاحات بسیار محدود می توان از آن وضع رهایی یافت. لیگاچف با هرنوع اقدام برای وارد کردن عناصر اقتصاد بازار به اتحاد شوروی قاطعانه مخالفت می ورزید و از نقش رهبری حزب کمونیست در جامعه شوروی دفاع می کرد.

لیگاچف و هواداران او بسرعت یک استراتژی سیاسی برای تحریک



آمدند اساس نیروهایی را که گورباچف علیه حزب کمونیست بسیج کرده بود، تشکیل می دادند.

به رغم اعتراض پرشور بسیاری از نمایندگان در کنفرانس، گورباچف ترتیبی داد که هیچ یک از انتقادهای اساسی مربوط به گلاسنوست در گزارشهای رسمی کنفرانس منعکس نگردد. لیگاجف ریاست کمیته ای را به عهده داشت که سند بی معنایی در باره مبارزه با دیوانسالاری تنظیم کرد؛ او در شمار اعضای کمیته هائی که دو سند اصلی کنفرانس را تهیه کردند - اسنادی که پیشنهادات مهم گورباچف در آنها به تصویب رسید - قرار نداشت.

بنابراین می توان ادعا کرد که گورباچف از استراتژی اعطای آزادیهای سیاسی برای حمله به مخالفان و تحکیم موضع هواداران خود، به گونه ای که آنان را به دفاع از سیاستهای او در برابر حملات مخالفان قادر سازد، استفاده کرد. پیروزیهایی که در پلنوم ماه مه و کنفرانس ماه ژوئن نصیب گورباچف گردید، بی تردید در کوتاه مدت موفقیتهای قابل ملاحظه ای برای او به بار آورد. در مارس ۱۹۸۹، برای نخستین بار انتخابات آزاد در شوروی برگزار شد. نمایندگان در کنگره خلقها که مولود این انتخابات بود، یک شورای عالی برگزیدند که عملاً کلیه پیشنهادهای گورباچف را مورد تصویب قرار داد. طی سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰، قدرت بطور مداوم از تشکیلات ملی حزب به دولت منتقل می گردید و بدین ترتیب لیگاجف و سایر محافظه کاران از داشتن یک پایگاه ملی محروم می شدند. موفقیت گورباچف در سال ۱۹۸۸ قدرت لازم را برای مقابله با حملات عناصر تندرو که از افزایش مخالفت مردم و جدایی طلبی های قومی به خشم آمده بودند، در اختیار هوادارانش قرار داد. در پلنوم فوریه ۱۹۹۰ کمیته مرکزی و بیست و هشتمین کنگره حزب، باقیمانده اختیارات تشکیلات ملی حزب به نهادهای تقویت شده دولتی منتقل گردید و الغای ضمانتهای قانونی قدرت حزب مورد تصویب قرار گرفت.

از آن مهمتر اینکه کمیته مرکزی کمی بیش از تشکیل کنگره تصمیم گرفت به نقش خود به عنوان مهمترین مرجع تصمیم گیری در زمینه سیاست شوروی پایان دهد. بارزترین نشانه این تغییر، تجدید سازمان دفتر سیاسی حزب بود که از یکسوی حد قابل ملاحظه ای توسعه یافت و از سوی دیگر متنفذترین اعضای آن برکنار شدند. کمیته مرکزی از حق قانونی خود برای برکنار کردن رهبر حزب محروم گردید و بدین ترتیب دیگر مهمترین صحنه برای بحث در باره تغییرات اساسی در سیاستهای شوروی به شمار نمی آمد. هواداران گورباچف از آن پس دست خود را برای اعمال نفوذ از مجاری دولتی، بدون اعتنا به محافظه کاران مستقر در حزب، بازدیدند. موفقیت اقدامات زیرکانه

تفویض حق انحصاری نظارت بر دولتهای محلی و ملی به شوراهای شد. گورباچف اظهار داشت که حزب کمونیست باید از نظارت دولتی برکنار بماند تا بار دیگر بتواند همان نقش طبیعی خود را به عنوان یک نهاد سیاسی پیشتاز ایفا نماید. او سپس بلادرنگ خاطر نشان ساخت که یک حزب پیشتاز نیازمند تشکیلات وسیع نیست، زیرا دخالت حزب در امور دولت با آرمانهای لنینیستی منافات دارد.

خلاصه اینکه گورباچف پیشنهاد کرد که حزب کمونیست اتحاد شوروی به عنوان منبع قدرت سیاسی و اداری از بین برود و قدرت به دولت منتقل شود. از آنجا که «لیگاجف» و پیروانش در تشکیلات حزبی متمرکز شده بودند، اصلاحات سیاسی موجب می شد که دست آنان از دخالت در کارهای اجرایی مربوط به اصلاحات اقتصادی کوتاه گردد.

گورباچف ضمناً به هواداران خود اطمینان داد که اعطای آزادیهای سیاسی به زیان ایشان نخواهد بود و در حوزه های انتخاباتی گوناگون کشور، علاوه بر افراد، گروههایی که بتوانند در صورت لزوم با احساسات توده ای بیش از حد افراطی به مبارزه برخیزند نیز به نمایندگی برگزیده خواهند شد. گورباچف به هیچ وجه قصد نداشت راه را برای دموکراتهای تندرویی که خواهان برکناری او و هوادارانش بودند، هموار کند.

گورباچف همچنین پیشنهاد کرد که، به عنوان یک اصل، روسای محلی حزب باید ریاست شوراهای نواحی را نیز به عهده گیرند، با این فرض که خود آنان هم بتوانند انتخاب شوند. به این ترتیب، او لااقل حمایت خاموش آندسته از دیربان اول حزب را که گمان می کردند قلمرو قدرت خود را همچنان حفظ خواهند کرد، به دست می آورد، تشکیلات مرکزی حزب را از ارکان پشتیبان آن در خارج از پایتخت منفک می ساخت و مخالفان خود را بیش از پیش در انزوا قرار می داد.

گورباچف گفت که البته آن عده از دیربان حزبی که نمی توانند به اندازه کافی پشتیبانی مردم را جلب کنند، خود باید «از این واقعیت نتایج لازم را بگیرند». هرچند گورباچف ضرورت کوچک تر شدن تشکیلات وزارتخانه ها را یادآور شد ولی مواظب بود که با بسیاری از نمایندگان که احساسات ضد دولتی داشتند هم صدا نشود. او آن اندازه ساده لوح نبود که خطر از دست دادن پشتیبانی «نیکولای ریژکف» و سایر شخصیتهای دولتی در کمیته مرکزی حزب را که انتظار داشتند کاهش قدرت حزب به نفع ایشان تمام شود، به جان بخرد.

دستگاه دولت و ساختارهای جدیدی که بعد از کنفرانس حزب به وجود





بیش از همه از استراتژی آزادسازی سیاسی سود برده بودند، دیگر به توانایی گورباچف در حفظ نظم اعتماد نداشتند. در اوت ۱۹۹۱ گورباچف دیگر پشتیبانی نداشت.

با این وجود، مورد شوروی از یک نظر تا اندازه‌ای به مورد ایتالیا شباهت دارد. جیولیتی موقعیت خود را با حفظ توازن ظریف میان نیروهای راست و چپ حفظ می‌کرد. ولی هنگامی که احزاب راست و چپ بی‌برند نخست‌وزیر مملکت مدام با یکی از آن دو به ضرر دیگری دست بیعت می‌دهد، توازن مورد بحث متزلزل شد. در دوره پس از آزادسازی سیاسی، گورباچف کوشید چنین توازنی برقرار سازد ولی اقتصاد در حال مرگ شوروی عرصه را بر او تنگ می‌کرد. گذشته از همه اینها، کشور چنان دستخوش تدریجی‌ها شده بود که اتخاذ یک موضع میانه ناممکن بود.

## □ □ نتیجه

از ۱۹۸۵ تا زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ تحولات شگرفی در کشور رخ داد. حزب کمونیست شوروی اصلاحاتی را که مقدمه‌گذار به مرحله دموکراسی بود، تصویب کرد و نضج نهضت مخالف نیرومندی را که ملاً می‌توانست بر حزب چیره شود، با دیده اغماض نگریست. در اواخر سال ۱۹۹۰، کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب دیگر نقش حساسی در کشور ایفا نمی‌کردند و در تابستان ۱۹۹۱ اتحاد جماهیر شوروی دیگر وجود نداشت.

از آنجا که مهمترین گامها برای اعطای آزادیهای سیاسی بیش از بروز فشارهای مردمی برداشته شده بود و نخبگان شوروی قبلاً علاقه خاصی به موازین دموکراسی از خود نشان نداده بودند، شاید چنین به نظر برسد که تناقضی در میان است. چرا باید رهبران شوروی رأساً به برکناری خویش از قدرت رأی دهند؟

از بررسی موارد مشابه در کشورهای اروپای غربی به یک پاسخ می‌توان رسید. سیاستمدارانی که گرفتار منازعات گروهی یا حزبی شده‌اند، بدون آنکه علاقه‌ای به مشارکت دموکراتیک مردم در امور سیاسی داشته باشند، از استراتژی اعطای آزادیهای سیاسی به عنوان وسیله‌ای برای مقابله با مخالفان و تحکیم مواضع خود استفاده کرده‌اند.

در اتحاد شوروی، گورباچف و هواداران او، هنگامی که محافظه‌کاران کوشیدند از اصلاحات اقتصادی جلوگیری کنند، با یک تهدید جدی مواجه شدند. اصلاح طلبان متقابلاً به استراتژی آزاد سازی سیاسی روی آوردند و اقداماتی را پیشنهاد کردند که هدف از آن کنار زدن مخالفان از مرکز صحنه سیاسی و حفظ قدرت و موقعیت خودشان بود. اجرای موفقیت آمیز تدابیر اصلاحی مورد بحث، موجب انتقال قدرت به دولت شوروی و سلب حمایت از لیگاجف و همقطاران او گردید.

در اروپای غربی، دیسرانلی، بیسمارک و جیولیتی خطر رشد مخالفتهای مردمی را به ازاء پیروزی کوتاه مدت بر مخالفان خود پذیرا شدند. اصلاح طلبان شوروی گرچه تحت شرایط سیاسی کاملاً متفاوتی عمل می‌کردند، اما ظاهراً از پیش‌بینی رویدادهای آتی نیز عاجز بودند. شاید گورباچف به این نکته بی‌برده بود که عناصر آزادیبخش پرسترویکا ممکن است موقعیت او و هوادارانش را در آینده به مخاطره افکند، ولی ظاهراً این خطر را بخاطر چیرگی بر محافظه‌کارانی که تهدید فوری به شمار می‌آمدند، به جان خرید. از این دیدگاه، پرسترویکا دیگر یک معماً نیست. ارزیابی صحیح منافع و انگیزه‌های بازیگران سیاسی این انتظار را به وجود می‌آورد که سیاستمداران همواره پاسخگویی به نیازهای سیاسی فوری را بر ملاحظات ایدئولوژیکی در مورد مشارکت مردم در امور سیاسی مقدم شمارند. دلیل حمایت نخبگان شوروی از استراتژی آزادسازی سیاسی آن بود که گورباچف آنان را متقاعد ساخت که اصلاحات او در کوتاه مدت منافع بسیاری برایشان خواهد داشت. همان‌گونه که در اروپای غربی پیش آمد، حتی کسانی که آشکارا با اعطای آزادیهای سیاسی مخالفت می‌ورزند، تحت شرایط خاص ممکن است به قهرمانان دموکراسی بدل شوند.

گورباچف در ۱۹۹۰، یعنی زمانی که محافظه‌کاران به امید تبدیل شدن حزب کمونیست جدیدالتأسیس شوروی به وزنه‌ای در برابر دولت ملی، عرصه ملی را ترک گفتند، به خوبی آشکار شد.

در سطح محلی، اعطای آزادیهای سیاسی فشارهای مردمی را تشدید کرد، به طوری که دبیران محافظه کار حزبی در عرض یک سال از سمت خود برکنار شدند.

از اوایل سال ۱۹۸۹ تا زمان تشکیل بیست و هشتمین کنگره حزب در تابستان ۱۹۹۰، ۴۲ درصد از دبیران اول محلی جمهوری روسیه از کار برکنار شدند. در بسیاری از موارد، برکناری آنان نتیجه مستقیم آشوب‌های مردمی بود.

گورباچف، مانند بیسمارک، دیسرانلی و جیولیتی، برای شکست دادن مخالفان و تحکیم قدرت جناح هوادار خویش، از استراتژی آزادسازی سیاسی سود جست. ولی این پیروزی ارزان به دست نیامد. همان‌طور که در بریتانیا، پروس و ایتالیا اتفاق افتاد، اصلاحات باعث شد که مردم برای گسترش دامنه اصلاحات، دولت را تحت فشار قرار دهند و نخبگان سیاسی جدید نیز فرصتی برای جلب پشتیبانی مردم به دست آورند.

گرچه گورباچف تسلط خود بر ارکان ملی قدرت را حفظ کرد، مع‌ذک در بسیاری از جمهوریهای شوروی، از جمله در خود روسیه، تدریجاً توانستند با استفاده از قوانینی که در حمایت از استراتژی گورباچف به تصویب رسیده بود، بر قدرت خود بیفزایند و دولت را ناگزیر سازند برخی از مواد اصلاحی را که هدف آن تضمین سیادت گورباچف و پیروان او بر نظام سیاسی کشور بود، لغو کند. مهمتر اینکه تدریجاً از راه انداختن اعتصاب و تظاهرات برای نیل به اهداف سیاسی واهمه‌ای نداشتند.

اصلاحات اقتصادی در عمل خیلی دشوارتر از چیزی بود که اصلاح طلبان در ۱۹۸۸ تصور می‌کردند. توفیق در اصلاحات مستلزم برقراری موازین اقتصاد بازار و کاهش شدید تعداد کارمندان دولت بود. ولی اتخاذ چنین تدابیری به زیان مقامات دولتی تمام می‌شد، حال آنکه گورباچف، نیازمند حمایت آنان بود. این معمای بزرگ بیش از هر تردید طبیعی دیگر، موجب شد که گورباچف در اجرای اصلاحات تعلل ورزد، همان‌گونه که پس از کسب اختیارات جدید نیز در اعمال آنها دچار تردید شد.

مشکلات و تناقضات نظام شوروی، سرانجام لاینحل از آب درآمد. سرانجام تلاشهای گورباچف برای ایجاد توازن میان وزارتخانه‌ها، دستگاههای امنیتی و ارتش از یکسو، و دموکراتهایی که قدرتشان دائماً در حال افزایش بود از سوی دیگر، هنگامی با شکست مواجه شد که شورایی بدون برخورداری از پشتیبانی مؤثر، به یک کودتای نافرجام مبادرت ورزید، کودتایی که به دلیل مقاومت مردم بسرعت شکست خورد. پس از این واقعه مصیبت‌بار، اتحاد شوروی مثل یک بنای پوشالی فرو ریخت و سرنوشت اصلاحات سیاسی و اقتصادی به دست مخالفان دموکراتی افتاد که خود دچار تفرقه بودند.

تفاوت مورد شوروی با کشورهای اروپای غربی در این بود که گورباچف نتوانست پایگاه سیاسی با دوامی به وجود آورد. بیسمارک، دیسرانلی و جیولیتی از اعطای آزادیهای سیاسی برای تحکیم قدرت خود استفاده کردند و تا چند دهه پس از تصویب اصلاحات پیشنهادی، رهبری سیاسی آنها دوام یافت. ولی گورباچف، از این نظر، موفق نبود زیرا بعد از سخنرانی در نوزدهمین کنفرانس حزب فقط سه سال بر سر کار ماند.

در بریتانیا، تقسیم‌بندی مجدد حوزه‌های انتخاباتی و ترس طبقه متوسط از قدرت فزاینده کارگران موجب شد که دیسرانلی پس از اصلاحات ۱۸۶۷، سالها همچنان از پشتیبانی مردم برخوردار باشد. بیسمارک از ترس آزادیخواهان ملت‌گرا، از وجود سوسیالیستها و تاکید برناسیونالیسم المانی سود برد. جیولیتی به پشتیبانی حکام محلی متکی بود، حکامی که با استفاده از اقتدار محلی خود پیروزیهای انتخاباتی برای او به ارمغان می‌آوردند. اما گورباچف به چنین حکامی دسترسی نداشت. مقامات حزبی که ممکن بود چنین نقشی را ایفا کنند، در اثر اصلاحات او بیش از حد ضعیف شده بودند و به هر حال حاضر نبودند گورباچف را ببخشند. از آن بدتر اینکه مقامات دولتی، یعنی کسانی که